هو العلیم

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با انذار عشیره و اقوام خود

طرح مبانی اسلام - جلسه دوازدهم

استاد
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ ربّ العالَمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ عَلیٰ سَيِّدِنا و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا أبیالقاسِمِ المصطفی محمّدٍ

و علیٰ آلِهِ الطّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكرَّمينَ

و اللَّعنَةُ عَلیٰ أَعدائِهم أجمَعين

قالَ اللَه فی كتابِهِ:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ * وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.[1]

هدایت اختصاصی هر سالک بنا بر شاکلهٔ خاصّ او

در تتمهٔ مطلب دیروز که هدایتِ اختصاصی و شخصیّهٔ پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مورد بحث واقع شده بود، مطلب به اینجا رسید که هر کسی بخواهد در مسیر واقع حرکت کند، خداوند متعال برای او هدایت مقدّر می‌کند. بناءًعلی‌هذا، افرادی که وجهه و هدف خود را حرکت به‌سوی مراتب کمالی قرار داده‌اند، به‌واسطهٔ ارتباط با نفس ولیّ و استاد، در حوادث و مسائل مختلف، میل و جهت فکری آنها به

[1] سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴ و ۲۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴:
«ای پیامبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان! * و بال‌های رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می‌کنند، پایین آور!»

سمت میل و نیّت استاد واقع می‌شود.

گرچه ممکن است در بعضی از موارد و در برههٔ خاصّی و در موقعیّت خاصّی، برای ردّ بعضی از خلل و نواقصی که در نفس انسان است و به‌واسطهٔ تربیتی که نحوهٔ آن را خود ولیّ بهتر می‌داند، زمام امور را بر عهدهٔ خود انسان قرار دهند و مسائلی غیر از آنچه که مورد انتظار انسان است، پیش بیاید تا اینکه ما را متوجّه آن خلل و نواقص نفسیّهٔ خودمان بکنند و بگویند: «قضیّهٔ تو از این قرار است که اگر افسارت به گردن خودت بیفتد، کار تو به این روز و روزگار می‌افتد!» ولی پس از گذشت این مقطع و این برهه، دوباره روال کار براساس همان مسیری که مورد نظر است، واقع می‌شود.

این مسئلهٔ بسیار دقیقی است که هر کسی یك ارتباط خاصّی با استاد خود دارد و این ارتباط، ملاك برای عمل دیگران نیست؛ هر کسی بنا بر خصوصیّات و شاکله‌ای که دارد، ارتباط خاصّی با پروردگار دارد: «الطُّرقُ إلَی اللهِ بِعَدَدِ أنفاسِ الخَلائقِ.»[1] و این نحوهٔ ارتباط، نمی‌تواند ملاك و میزان برای دیگران باشد! اگر شخصی در نفس خودش به سمت و جهتی میل پیدا کرد، حتّی اگر این مسئله را از ناحیهٔ ولیّ دید، نمی‌تواند این مسئله را برای دیگران بازگو کند و دیگران نیز نمی‌توانند این نحوهٔ ارتباط را مورد عمل قرار بدهند. تنها در صورتی این شخص می‌تواند این عمل خود را به دیگران نیز إملاء و إنشاء کند، که از لحاظ اتّصال، به مقام جامعیّتی برسد که به تمام زوایای امر اطّلاع پیدا کند و تمام خصوصیّات قضیّه و مسئله را بداند؛ والاّ نمی‌تواند. چه‌بسا ممکن است در یك زمینه و مسئلهٔ واحده، نحوهٔ ارتباطی که بین

شاگرد و استاد برقرار می‌شود، به انحاءِ مختلفی تجلّی و ظهور پیدا کند، و تمام آنها درست و منطبق با مسیر و با خصوصیّت آنها باشد؛ لذا می‌گوییم: کار یک شخص، ملاک برای کار شخص دیگر نیست.

لزوم پیروی تامّ از استاد به‌سبب عدم اطّلاع انسان بر اسرار و زوایای مسائل

و به‌خاطر همین مسئلهٔ عدم جامعیّت و عدم اطّلاع بر زوایا، امکان دارد که انسان به‌حسب ظاهر ببیند راهی که در پیش گرفته است راه صحیحی است، و حتّی ممکن است علم پیدا بکند؛ امّا چون آن خصوصیّات و اسرار و زوایا بر انسان مخفی است، در آن عکس‌العملی که نشان می‌دهد و در آن مسیری که انتخاب می‌کند، به‌واسطهٔ عدم اطّلاع بر زوایایی که در آن قضیّه هست، نواقص و خللی به‌وجود می‌آید. مثلاً خیال می‌کند کاری که دارد انجام می‌دهد درست است و چه‌بسا آن عمل را هم بر حسب امر ولیّ انجام می‌دهد؛ امّا نحوهٔ انتخاب

---

[1] جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۸. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقهٔ ۱:
«"راه‌های به‌سوی خدا به تعداد نفس‌کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد." و بعضی "بعدد نفوسِ الخلائِق" گفته‌اند، یعنی: "به تعداد جان‌های مخلوقات." و علیٰ‌کلّ‌تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست، بلکه گفتار حکیمانهٔ بعضی از حکما می‌باشد.»

مسیر، کم‌وزیاد بودن حرکت در آن مسئله و بعضی از زوایا و خصوصیّاتی که در آن مسئله است، باعث می‌شود تا از آن خطّ‌مشی و هدفی که مورد نظر ولیّ است، تخطّی بشود و مطلب به این‌طرف و آن‌طرف برود.

یک مجتهد در راهی که انتخاب می‌کند، جزم دارد و براساس مسائلی که شرع به‌حسب ظاهر در اختیار او گذاشته است، عمل می‌کند و عمل خود را نیز منطبق با شرع می‌داند؛ ولی صحبت در این است: برای افرادی که به‌دنبال تحقیق اهداف بالاتری هستند و می‌خواهند سعادت و حیات ابدی را در نظر داشته باشند، اتّکا بر آنچه که دیگران به آن اتّکا می‌کنند، کم است؛ و برای آنها توجّه کردن به آنچه که دیگران به آن توجّه می‌کنند، ناقص است.

کیفیّت دستگیری مرحوم جولا از آیة اللَه سیّد علی شوشتری

یکی از بزرگ‌ترین اولیا و علمای امامیّه، مرحوم آیة اللَه سیّد علی شوشتری است.[1] ایشان از مجتهدین بزرگ و به‌نامِ حوزهٔ نجف بودند که از شوشتر، زادگاه خود برای تحصیل به نجف هجرت کردند و با اجازات اجتهاد متعدّده به همان

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللّباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۱۴۶.

مسقط الرأس و موطن اصلی خود، شوشتر برگشتند و مشغول مرجعیّت و قضاء و افتاء شدند. نقل می‌کنند:

یک شب درِ خانهٔ مرحوم شوشتری زده شد، عیالش رفت و برگشت و گفت: شخص گدایی آمده است!

ایشان گفت: برو بگو اسمش چیست؟

ـ: می‌گوید ملاّقلی جولا است.

ـ: چه کار دارد؟

ـ: می‌گوید که من با آقا کار دارم!

چند ساعت از شب گذشته بود، گفت: آخر کسی که با آقا کار دارد، ساعت ده و یازده شب نمی‌آید! کسی که با آقا کار دارد، در وقتی می‌آید که مزاحم آقا نباشد!

زن گفت: می‌گوید که با آقا کار ضروری دارم.

ـ:خیلی خوب، بگو فردا بیاید!

ـ: آقا، این شخص با شما کار دارد، چرا او را ردّ می‌کنید؟! ببینید چه می‌گوید!

مرحوم شوشتری گفت: حالا که خودت می‌خواهی و از حقّ خود می‌گذری، پس از اطاق بیرون برو!

آن شخص داخل آمد و به کناری رفت و نشست؛ مرحوم شوشتری گفت: چه کار داری؟

گفت: «آمده‌ام به شما بگویم: این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق جهنّم است!» این را گفت و رفت.

حالا آقا سیّد علی شوشتری، مرد به این بزرگی، از مجتهدین به‌نام، از شاگردان خاصّ صاحب *جواهر* و شیخ مرتضی انصاری، با این‌همه مسائل، به ایشان می‌گوید: «این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق جهنّم است!»

عیالش برگشت و پرسید: این شخص که بود؟!

گفت: مثل اینکه قدری جنون برایش پیدا شده بود و دیوانه شده بود! چیزی

نبود و مسئلهٔ مهمی نبود.
بعد از هشت روز دوباره در هنگام شب، درِ خانه زده شد و عیالش آمد و گفت: همان مرد ژنده‌پوش آمده است!
گفت: مثل اینکه هر وقت جنونش گل می‌کند سراغ ما می‌آید! بگذار بیاید، یک‌خرده حرف بزند تا ببینیم مطلب از چه قرار است.
تشریف آورد داخل. مرحوم شوشتری گفت: مطلبت چیست؟
گفت: «مگر من نگفتم راهی که می‌روی طریق جهنّم است؟! این حکمی که امروز به شهادت ثقات و عدول، بر لَه اینها و بر علیه فلان‌شخص امضا و حکم کردی، این حکم خلاف است!
مطلب از این قرار است که یک قرارداد و وقف‌نامه‌ای است که به امضای علما و موثّقین محترم رسیده است، و این (وقف‌نامه) الآن در فلان صندوق و در فلان جا، زیر خاک مدفون است؛ و این حکمی که صادر کردی برخلاف است!»
این را گفت و خداحافظی کرد و رفت.
عیالش پرسید: قضیّه چه بوده است؟ گفت: مطلبی گفت و من را در فکر فرو برد!
[مرحوم شوشتری] تا صبح نخوابید؛ صبح که به درس رفت، با بعضی از همان خواصّ خودش حرکت کرد و در آن مکان مخصوص رفت و زمین را شکافتند و صندوقی پیدا کردند و دیدند که وقف‌نامه در آنجا است. دیگر آن مدّعی و این عدول و ثقات همه شرمنده و خجل شدند؛ و آن حکم را تصحیح و امضا کرد.
پس از گذشت هشت روز از این قضیّه (مثل اینکه برنامه‌اش با آقا سیّد علی، هشت روز، هشت روز بوده است) دوباره [جولا] آمد و داخل نشست. آقا سیّد علی بلند شد و احترامش کرد و با عزّت و احترام او را آورد و نشاند و گفت: حالا چه می‌فرمایید؟ امر مبارک چیست؟ مسئله از چه قرار است؟
گفت: «حالا که فهمیدی جنون ما گُل نمی‌کند، پس تمام اثاثیه را بفروش و حرکت کن و به نجف برو! به این دستورات عمل بکن تا اینکه شما را در آنجا ببینم.»

ایشان تمام وسایل را فروخت و حرکت کرد و به نجف رفت. در آنجا بود تا اینکه روزی به وادی‌السّلام رفته بود تا فاتحه بخواند، دید ملاّقلی جولا در وادی‌السّلام است، همدیگر را دیدند و ایشان دستورات جدیدی داد و گفت: «من دیگر باید بروم و من امروز باید در شوشتر بمیرم! خداحافظ شما!» حرکت کرد و رفت.[1]

مرحوم آقا سیّد علی شوشتری هم به‌واسطهٔ عمل به دستورات ایشان، به مقامات خیلی بالایی رسید؛ غیر از آن مسائلی که به‌حسب ظاهر می‌گویند که بعد از مرحوم شیخ انصاری مصدریّت برای تدریس پیدا کرد و متفرّد شد،[2] به مقاماتی رسید و ایشان همان کسی بود که استادِ مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بود.

تمام این مسائل به‌خاطر این است که گرچه انسان از لحاظ ظاهر ممکن است یقین به مطلبی داشته باشد، امّا خصوصیّات و زوایای مسئله از دید انسان مخفی است و نمی‌تواند آن‌طور که بایدوشاید به آن مطلب رسیدگی کند؛ این أمر فقط از عهدهٔ ولیّ برمی‌آید که با القائاتی که می‌کند و با اتّصالی که با نفس شاگرد دارد، او را به‌همان طریقی ببرد که مورد نظر خودش است. البتّه مطلب راجع به این قضیّه خیلی دامنه‌دار است، و پرداختن به خصوصیّات و جوانب آن، نیازمند وقت زیادی است و احتمال دارد در مطالبی که در روزهای آینده بیان می‌شود، به این مطالب دوباره برحسب اقتضای زمان و مکان، اشاراتی داشته باشیم.

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با نزول آیهٔ ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

پیغمبر اکرم در سن چهل‌سالگی به مقام رسالت و بعثت رسیدند. بین رسیدن به مقام بعثت و زمان ابلاغ به مردم، چند سال فاصله بود. روایات در این بین از سه سال تا پنج سال اختلاف دارند؛ در بیشتر روایات داریم:

پیغمبر به مدّت سه سال دعوت خود را مخفی می‌کرد و غیر از امیرالمؤمنین

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۹؛ تاریخ حکماء و عرفای متأخّر، ص ۲۱۰؛ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۴۶۶.

[2] رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ۱۴۸.

علیه السّلام و حضرت خدیجه سلام اللَه علیها شخص دیگری با آن حضرت ملازم نبود.[1]

در روایت دیگری آمده است:

پیغمبر اکرم به مدّت پنج سال این مطلب را از مردم مخفی می‌کردند.[2]

در روایت دیگری، زید بن حارثه را نیز با پیامبر اکرم ذکر کرده‌اند.[3]

در روایات دیگری از اهل‌تسنّن آمده است که: «در آن‌موقع ابوبکر نیز جزو آنها و ملازم با پیامبر بود.»[4] ولی ظاهراً روایت اهل‌تسنّن صحیح نمی‌باشد و تنها زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت خدیجه، با پیغمبر نماز می‌خواندند.

منتها مشرکین در این ایّام کاری با حضرت نداشتند؛ حضرت که می‌آمدند به مسجدالحرام، بت‌ها سر جای خودشان بود؛ دسته‌ای می‌آمدند و بت‌ها را عبادت می‌کردند، پیغمبر هم با امیرالمؤمنین و حضرت خدیجه وارد مسجدالحرام می‌شدند و نماز می‌خواندند. مشرکان می‌گفتند: «ما نمی‌دانیم این چه کار دارد می‌کند؟!»

پیغمبر قبل از بعثت نیز در مسجدالحرام نماز می‌خواندند[5] و مشرکان با رفتار و کلمات پیغمبر آشنایی داشتند؛ لذا مسئلهٔ بعثت و مسئلهٔ وحی برای آنها یک مطلب عادی بود و مسئله‌ای نبود که خیلی مزاحم کار و برنامهٔ آنها باشد تا در مقام تعدّی و ممانعت برآیند، لذا کاری با آن حضرت نداشتند، تا اینکه آیهٔ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[6] نازل شد. وقتی‌که این آیه آمد و به‌دنبال آن دستور رسید که:

معارضهٔ مشرکین و بزرگان قریش با پیامبر اکرم پس از شروع دعوت علنی

﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ * إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ﴾؛[7]

«به آنچه که به تو امر شده، ندا بردار! دیگر بایستی که دعوت خود را اعلام کنی و تبلیغ خودت را رسمی کنی!»[8]

از اینجا دیگر مصائب و مشکلات پیامبر شروع شد!

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

[2] دلائل النبوّة، ج ۲، ص ۱۸۰.

[3] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

[4] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۱۷.

[5] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب، ج ۱، ص ۴۶؛ السّرائر، ج ۳، ص ۵۷۵؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۲۵.

[6] سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

[7] سوره حجر (۱۵) آیه ۹۴ و ۹۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴، تعلیقه:

«و به آنچه امر شده‌ای، مأموریت خود را فاش ساز و اعلان بلند در دِه و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شرّ مسخره‌کنندگان کفایت می‌کنیم!»

[8] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

تا وقتی‌که انسان در یک مرام و مکتبی باشد و ضرری به کسی نرساند، کسی به انسان کاری ندارد؛ امّا همین‌که مسئلهٔ تبلیغ و ابلاغ مافی‌الضمیر و ابلاغ مکتب و هدفی مطرح شود و [مخالفان] ببینند که کم‌کم مردم دارند جمع می‌شوند و دنبال یک قضیّه و مطلبی می‌روند، چشم و گوششان می‌جنبد که مطلب از چه قرار است؟! این چه گروهی است؟! این چه حسابی است؟! این [مسئله] از سابق بوده است و دولت‌ها و حکّام و خلفا، با هر کسی که به کار خود مشغول بوده است، کاری نداشتند؛ امّا همین‌که افرادی دور او جمع می‌شدند، برای خودشان احساس خطر می‌کردند و در مقام معارضه برمی‌آمدند.

راجع به پیغمبر اکرم هم مسئله شروع شد. دیگر پیغمبر وقتی‌که وارد مسجدالحرام می‌شدند، روش خود را عوض کرده بودند؛ با این شخص می‌نشستند و صحبت می‌کردند، با آن شخص صحبت می‌کردند، اینجا حرفی می‌زدند، آنجا حرف دیگری می‌زدند، کم‌کم مطالب را به شخصی که می‌آمد، می‌گفتند و او در این زمینه تعجّب می‌کرد! در اینجا بود که کم‌کم بعضی از افراد اسلام آوردند و به آن حضرت گرایش پیدا کردند.

بزرگان قریش کم‌کم خطر را احساس کردند که: این محمّدی که تابه‌حال فقط خودش و علی و خدیجه بودند، چرا یکی دوتای دیگر با او دارند حرکت می‌کنند؟!

چرا چند نفر دارند با او راه می‌روند؛ راه رفتنی که ارادتمندانه است، نه یک راه رفتن عادی و به‌صورت ظاهر و بدون توجّه؟! این قسم حرکت‌ها کم‌کم اذهان سران قریش را به خود مشغول کرد و شروع کردند به زمزمه کردن که مطلب از چه قرار است و قضیّه از چه قرار است؟! آیهٔ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ در چنین موقعیّتی نازل می‌شود![1]

سیرهٔ پیامبر اکرم و اولیای الهی در ابلاغ اوامر وحیانی به خود و نزدیکان خود و سپس به دیگران

دستور خداوند می‌فرماید:

«ای پیغمبرِ ما، اگر بخواهی دین اسلام را ابلاغ کنی، اوّل از قوم‌وخویش‌های خودت شروع کن!»

قاعده‌اش هم همین است که اوّل زن و بچّه‌تان را دعوت کنید، سپس به سراغ دیگران بروید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾.[2]

اگر کسی بخواهد یک مرام و هدفی داشته باشد، چه کسی از زن و بچهٔ خودِ انسان أولیٰ به متابعت از این هدف است؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام جنگ می‌کرد و در این جنگ‌ها اوّلین کسانی را که به قلب دشمن می‌فرستاد، فرزندان خودش بودند؛ در جنگ جمل و صفین، امام حسن علیه السّلام لوادار میمنه و سیّدالشّهدا علیه السّلام لوادار میسره بود و محمّد بن حنفیّه و خود حضرت هم در قلب لشکر جای داشتند.[3] مردم هم می‌دیدند این علی که خودش فرمانده است، بچّه‌هایش را در خانه نگذاشته است و به مردم بگوید که بلند شوید و به جنگ بروید! در ابتدا خودش و بچّه‌هایش رفته‌اند و تیر و نیزه و شمشیر می‌خورند، و وقتی هم که برمی‌گردند، همهٔ مردم دارند می‌بینند؛ لذا مردم هم بلند می‌شوند و می‌روند.

یا اینکه: وقتی‌که حکمی راجع به تهجّد و نماز شب و همین‌طور سایر احکام اسلامی می‌آمد، اوّل کسی که این حکم به او ابلاغ می‌شد، بیت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود؛ پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم صبح می‌آمدند و می‌فرمودند: «ای فاطمه جان و ای علی، این کارها را انجام بدهید! صدقه بدهید! نماز بخوانید!» اوّلین مخاطب پیغمبر در ابلاغ خطاب وحی، همین عشیرهٔ اقربین خودشان: امیرالمؤمنین و دخترشان فاطمهٔ زهرا و حسنین بودند، و سپس در مرحلهٔ بعدی به خواص ابلاغ می‌کردند و پس از آن، مسئله عمومیّت پیدا

---

[1] همان، ج ۲، ص ۱۲۴.

[2] سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. روح مجرّد، ص ۶۳۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمایید!»

[3] وقعة صفّین، ص ۲۲۱ و ۲۴۹.

می‌کرد.

این روش، روشی عقلائی و فطری، و طبق دستور پروردگار: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾، روشی شرعی است.

این روش أوقع فی النفوس است، یعنی بهتر در دل‌ها واقع می‌شود. صرف بیان تئوری یک مسئله، نمی‌تواند انسان را به تبعیّت وادار کند؛ باید همراه با بیان مسائل، عمل خودِ انسان نیز ضمیمه شود تا اینکه شخص بتواند این مسئله را تلقّی کند. فهمیدن یک مطلب و تلقّی کردن آن، دو مطلب متفاوت است و ممکن است با هم اختلاف داشته باشند. قبول کردن و دانستن یک چیز، دو مسئله است؛ انسان خیلی مطالب را می‌داند ولی نمی‌تواند قبول بکند، و قبول کردن، مطلب دیگری است.

شروع مصائب و رنج‌های حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه با آغاز دعوت علنی

وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ما باید شروع کنیم! یا علی، آستین‌ها را بالا بزن که دیگر باید راه بیفتیم و ندا سر بدهیم! سختی‌های بسیاری در این راه وجود دارد: سنگ باید به سرمان بخورد، بچّه‌ها را به‌دنبال ما بیندازند، اذیّت‌های اراذل و اوباش [در پیش] است، دنبالمان می‌کنند و ما را به کوه فراری می‌دهند، سنگ می‌زنند و پیشانی ما را می‌شکنند، فضولات حیوانات به سرمان می‌ریزند، خاکستر روی سرمان خالی می‌کنند، سه سال[1]

و یا بنا بر روایتی چهار سال[2] در شِعب، در یک مکان خیلی محصوری ما را جا می‌دهند، اوضاع مهاجرت‌ها، دربه‌دری‌ها، رفتن به مدینه، اذیّت منافقین، جنگ‌ها، به سرت شمشیر عبدود خوردن و...، دیگر بیا و شروع کن!

همهٔ این مصائب در تاریخ مذکور است[3] و امیرالمؤمنین همه را می‌دانست. إن‌شاءاللَه به خواست خدا، اگر در صحبت‌های آینده به هجرت پیغمبر اکرم رسیدیم، برنامه و مرام امیرالمؤمنین و مطالبی را که دیگران گفته‌اند بیان می‌کنیم که چطور آن شب در آنجا خوابیدند، و اصلاً حال حضرت چطور بود.[4] همهٔ اینها برای این است: ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾؛ در خانه‌ات ننشین، بلند شو و راه بیفت! این دستور، این مسائل را نیز به‌دنبال دارد!

ما فقط حرفش را می‌زنیم، حالا دلمان خوش است که اقلاً حرفش را می‌زنیم؛ ما که از اوّل حسابمان را با شما تصفیه کردیم و گفتیم: شما به ما نگاه نکنید، شما به حرف‌های ما نگاه کنید! من نسبت به مطالبی که

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۶۳.

[2] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۸۰.

[3] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۵.

[4] رجوع شود به ۴۵۵.

می‌گویم، یقین دارم. بالا بروید و پایین بیایید، مطالب همین است و بس؛ و السّلام!

اُنظُر إلیٰ ما قالَ و لا تَنظُر إلیٰ مَن قالَ.[1]

به ما گفتند: بگو! و ما داریم می‌گوییم؛ شما به من نگاه نکنید، به حرفم نگاه کنید. حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

[1] غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۶۱.

خُذِ الحِكمةَ و لو مِن أهلِ النِّفاقِ؛[1] **«حکمت را بگیر و لو اینکه یك منافق این حکمت را به تو بگوید.»**

ما دیگر از منافق که بالاتر نیستیم! این مقدار را می‌توانم به شما اطمینان بدهم که در نقل مطالب خیانت نمی‌کنم.

خلاصه، امیرالمؤمنین آستین‌ها را بالا زد! امیرالمؤمنین یک طرف و حضرت خدیجه یک طرف!

مسئلهٔ حضرت خدیجه را کسی نمی‌داند که واقعاً چه فداکاری‌هایی کرده بود! اصلاً انسان مبهوت می‌شود که یک زن چه کارهایی انجام داده است! حضرت خدیجه چه کار کرده بود که پیغمبر تا آخرین روز حیات خودش، دائماً از ایشان یاد می‌کرد، گوسفند ذبح می‌کرد و برای حضرت خدیجه صدقه می‌داد و پول به فقیر می‌داد؟![2] این مسائل را بقیهٔ زن‌ها هم می‌دیدند و تحریک می‌شدند؛ عایشه می‌آمد و اعتراض می‌کرد![3] حالا حضرت به اینها چه بگوید؟! حضرت می‌گفت:

> شما چه می‌فهمید؟! در آن‌وقتی‌که همهٔ شما من را تنها گذاشتید، یک‌تنه با من بود! در آن‌وقتی‌که همهٔ شما پشت به من کردید، او تمام عمر و تمام اموال و تمام جان خودش را برای من گذاشت![4]

می‌دانید چه کار می‌کرد؟ از پشت دیوار به پیغمبر سنگ می‌زدند، نه یک نفر، چهل نفر پشت دیوار جمع می‌شدند؛ ریگ که نمی‌انداختند، سنگ می‌انداختند! خدا قسمتتان کند که به حج مشرّف شوید! وقتی به رمی جمره بروید، همین‌که کمی جلوتر

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸۱.

[2] صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

[3] الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

[4] کشف الغمّة، ج ۱، ص ۵۱۲.

بروید، سنگ‌های بزرگی که باعث خونریزی می‌شود به سرتان می‌خورد. مشرکان نیز سنگ‌های درشت می‌انداختند که اصلاً بعضی از آنها شاید مُتلِف [و کشنده] بود؛ آن‌وقت حضرت خدیجه تک و تنها ـ چون امیرالمؤمنین نبودند و برای کاری رفته بودند ـ می‌آمد و در مقابل پیغمبر می‌ایستاد و هیچ وسیله‌ای هم برای جلوگیری از این سنگ‌ها نداشتند و تمام سنگ‌ها به حضرت خدیجه می‌خورد![1] کدام زنی این کار را می‌کند و چه کسی می‌تواند چنین کاری انجام بدهد؟! کدام مردی است که توانایی انجام چنین فداکاری را داشته باشد؟! [امّا ما چه؟!] ما زحمت درست نکنیم حالا خیرمان نمی‌خواهد به کسی برسد!

دعوت پیامبر از اقوام و عشیره خود و ابلاغ رسالت خویش و اعلان جانشینی و خلافت امیرالمؤمنین

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

برو و فرزندان عبدالمطّلب را دعوت کن!

حدود چهل نفر از فرزندان عبدالمطّلب به منزل پیغمبر دعوت می‌شوند؛ ماشاءاللَه هر کدام یک پهلوان! هر کدام برای خودشان کسی بودند و اعتبار و شخصیّتی داشتند. بعد می‌فرماید:

یک کتف گوسفند و یک ظرف شیر و قدری نان (یکی دو قرص نان) بخر!

حضرت اینها را تهیه می‌کند. پیغمبر اکرم مقداری از گوشت کتف را برمی‌دارند و با دندان‌های خودشان ریز می‌کنند و آن را در ظرف غذا پخش می‌کنند. این چهل نفر هم داشتند می‌دیدند؛ این دیگر برکت دارد! تمام این چهل نفر می‌خورند؛ امیرالمؤمنین می‌فرماید:

فقط جای دست‌هایشان از همان‌جایی که غذا برمی‌داشتند پیدا بود که کم شده است!

ابولهب، آن دشمن سرسخت پیامبر و اسلام، تا این مسئله را می‌بیند، می‌گوید: «این مرد عجب ساحری است! سَحَرَکُم واللَه؛ این شما را سحر کرد! بلند شوید تا

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

برویم!» خبر داشت که چرا آنها را دعوت کرده‌اند و مطلب را می‌دانست!

بعد از چند روز، دوباره پیغمبر به امیرالمؤمنین دستور می‌دهد که به آنها بگو:

بیایید، پیغمبر کارتان دارد؛ امّا این‌بار قدری صبر کنید و ببینید چه می‌گوید!

مگر بدتان می‌آید که جایی بروید و غذا بخورید؟! غذای خوبی هم به شما داد، نان و گوشت داد که خوردید، و شیر هم که خوردید، و همهٔ شما هم سیر شدید! مگر شکمتان سیر نشد؟! آیا گرسنه ماندید؟!

هر کدام از اینها یک گوسفند می‌خوردند، حالا نه یک گوسفند بزرگ، ولی یک بزغاله می‌خوردند! یک کاسهٔ شیر هم رویش![1]

دوباره امیرالمؤمنین علیه السّلام رفتند و این چهل نفر را دعوت کردند و آنها آمدند، همان مسئلهٔ اوّل تکرار شد. پیغمبر برخاستند و به آنها رو کردند و فرمودند:

من مطلبی را با شما در میان می‌گذارم، شما با فکر خودتان بسنجید! آیا من را تابه‌حال در کارهایم صادق نیافتید؟! آیا من امین نبودم؟! آیا خلافی از من دیدید؟!

من از طرف خداوند مبعوث شده‌ام که شما را به جمله‌ای دعوت کنم که اگر آن جمله را بپذیرید، بر تمام عرب و عجم، قیادت و ولایت پیدا می‌کنید! و آن عبارت است از شهادت به «لا إله إلّا اللَه»؛ **اگر این را پذیرفتید، رستگار می‌شوید.**

أیّکم یُوَازِرُنی علیٰ أن یَکونَ أخی و وَصیّی و وارثی و خَلیفَتی مِن بَعدی؟!

«از طرف دیگر، کدام‌یک از شما حاضر است که مرا در این مسیر کمک و نصرت نماید؟ کیست که این کار را انجام دهد؟ هر کسی از شما اگر من را در این راهی که دارم در پیش می‌گیرم، کمک و یاری کند، نتیجه‌اش این است که برادر و وصیّ بعد از من و وارث علوم من و خلیفهٔ پس از من است!»

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۲۴:
«هُم أربَعونَ رَجلًا کُلُّ واحِدٍ مِنهُم یَأکُلُ الجَذَعَ و یَشرَبُ القِربَةَ!»

هیچ‌کسی بلند نشد! امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن‌موقع ده سال داشت؛ خودشان می‌فرمایند:

من از همهٔ آنها کوچک‌تر و لاغرتر بودم و کسی به من اعتنایی نمی‌کرد. من بلند شدم و عرض کردم: یا رسول‌اللَه، من حاضرم تا با شما بیعت کنم بر اینکه شما را در این مسیر کمک کنم!

حضرت فرمودند: «بنشین!»

یک بار دیگر حضرت تکرار کردند، من برخاستم و همین مطلب را تکرار کردم. برای بار سوّم پیغمبر فرمودند:

«إنّ هذا أخی و وَصیّی و خَلیفتی فیکُم، فَاسمَعوا لَهُ و أطیعوا! "به‌درستی‌که این (علی) برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ پس گوش به فرمان او دارید و از او اطاعت کنید!"»[1]

اسرار و نکات اعلام وصایت امیرالمؤمنین در جریان انذار عشیره

این عبارت دارای نکات بسیاری است! پیغمبر اصلاً ملاحظات اجتماعی را در نظر ندارد، کاری ندارد به اینکه آنها الآن می‌فهمند یا نمی‌فهمند، به این کار دارد که من الآن در یک‌چنین روزی این حرف را بفهمم! لذا همهٔ آنها مسخره کردند! در ظاهر گفتن این مطلب و بیان این سخن به چهل نفر از بزرگان و صاحب عشیره‌ها، خیلی مسخره است؛ لذا در تاریخ است که:

فَقامَ القَومُ یَضحَکونَ و یَقولونَ لِأبی‌طالِبٍ: قَد أمَرَکَ أن تَسمَعَ لِعَلِیٍّ و تُطیعَ؛[2]

«پس همهٔ آنها برخاستند و شروع کردند به مسخره کردن پیغمبر، و به ابوطالب گفتند: این تو را دعوت می‌کند که از بچّه‌ات علی تبعیّت کنی! بچّه‌ات را بر تو امیر کرده است و می‌گوید: تو برو از بچّه‌ات تبعیّت کن!»

واقعاً آن احمق‌ها نمی‌فهمیدند! امّا پیغمبر به نفهمیدن آنها کاری ندارد،

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ۴۷. با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

[2] تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۲.

می‌خواهد این مسئله را به گوش آن کسی که می‌فهمد برساند؛ این منظور پیغمبر است! و آن مطلب و مسئله این است که:

امیرالمؤمنین در آن‌موقع ده‌ساله نبود، بلکه امیرالمؤمنین در آن‌موقع صدساله و هزارساله بود! امیرالمؤمنین در آن‌موقع یک واقعیّت و یک حقیقت بود! پیغمبر می‌خواهد این مطلب را برساند؛ حالا آنها می‌خواهند بفهمند یا نفهمند. مسلّم است که کسی نمی‌فهمد؛ و لذا مسخره کردند و گفتند: «نگاه کن، بعد از چهل سال که ما این (رسول خدا) را دیدیم، تازه می‌گوید: بیایید از این بچهٔ ده‌ساله متابعت کنید!» اینها چه می‌فهمیدند؟! این نادان‌ها چیزی را ادراک نمی‌کردند!

خیانت طبری و محمّدحسین هیکل در تحریف قضیّهٔ انذار

طبری در تفسیر خود این روایت را تحریف کرده است؛ ایشان عبارت **«و خَلیفَتی فیکُم»** را در *تاریخ طبری* ذکر کرده است،[1] امّا در *تفسیر طبری* این قضیّه را این‌گونه نقل کرده است که پیغمبر فرمود: «**أیُّکم یُوازِرُنی عَلیٰ هَذا الأمر، عَلیٰ أن یَکونَ أخی و کذا و کذا؟**» و در جای دیگری هم گفته است: «**إنّ هَذا أخی و کذا و کذا!**»[2]

توجّه و عنایت پیغمبر اکرم در ذکر عناوین افراد و تمام جزئیّات مطالب

پیغمبر روی عناوینی که می‌آورد، نظر دارد و از پیش خودش حرف نمی‌زند؛ پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم این عنوان را به‌عنوان یک حقیقت مطرح می‌کند. پیغمبر اکرم در مقام صحبت و خطابه نیست، پیغمبر می‌خواهد بگوید:

علی، برادر من است! علی، وارث علم من است! علی پس از من، خلیفهٔ من بر شما است!

پیغمبر اکرم روی تک‌تک این عناوین نظر دارد، آن‌وقت این محرّفین با خیانت خود به تاریخ و به ملل و به نسل‌هایی که پس از خود می‌آیند، حقایق تاریخی را تحریف می‌کنند.

محمّدحسین هیکل کتابی دارد به نام *حیات محمّد*، ایشان در چاپ اوّل کتابش

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

[2] جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج ۱۹، ص ۷۵.

این روایت را همان‌طوری‌که *تاریخ طبری* نقل کرده است، نقل می‌کند. در زمان حیاتش همین کتاب *حیات محمّد* تجدید طبع می‌شود و ایشان می‌آید و عبارت: «**خَلیفَتی مِن بَعدی**» را حذف می‌کند و به‌جای آن عبارت: «**أیُّکُم یوازِرُنی علی أن یَکونَ أخی و کذا و کذا**» را قرار می‌دهد.

[1] یک نویسندهٔ حرّ و آزاد، از ملّتی است که ادّعای حرّیت می‌کنند و خود را أشرف أقوام عرب و سر سلسلهٔ مکتب حرّیت و آزادی می‌دانند! کجای این، حرّیت است؟! کجای این، آزادی است؟! این خیانت نیست؟! این تحریف نیست؟! این اغوای مردم نیست؟! اگر شما به مرام و مکتب خودتان ایمان و اعتقاد داشتید، چه پروایی از بازگو کردن حقایق و مسائل داشتید؟! تا انسان ریگی به کفش نداشته باشد، چه پروایی دارد از اینکه مطلب بیان شود؟!

لزوم بیان تمام حقایق و حفظ امانت و دقّت در نقل مسائل

ما باید در ذکر عناوین و اوصاف، خیلی دقّت کنیم، و همان‌طوری بیان کنیم که منطبق بر واقع باشد و از خودمان کم‌وزیاد نکنیم! در بازگو کردن مسائل و مطالب از خودمان اظهار رأی نکنیم! پیغمبر می‌خواهد این عنوان را از ابتدای بعثت و از ابتدای رسالت عامّهٔ خودش، برای مردم بیان کند؛ آن‌وقت می‌آیند و جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند! [می‌گویند]: ای رسول خدا، ما تا حدودی تو را قبول داریم که با ریاست و با سیاست ما در تضاد نباشد؛ اگر در تضاد باشد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم! تا حدودی مطالب تو را قبول داریم که به منافع ما برنخورد؛ اگر بر بخورد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم!

مذهب تشیّع، یک مذهب آزاد است! از کسی ترس ندارد و نیازی به تمجید و تنقید بی‌جا از کسی ندارد! نقل می‌کنند:

یکی از علما در یکی از شهرها شروع کرده بود خواصّی از پیش خودش برای

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۹۳.

قرآن درآورده بود و روایت جعل می‌کرد؛ شروع کرده بود از سورهٔ حمد تا سورهٔ ناس، ۱۱۴ روایت برای خواص قرآن جعل کرده بود!

یکی از علما از وی پرسید: «من این روایاتی را که تو نقل کرده‌ای، در هیچ کجا ندیده‌ام!»

گفت: «من دیدم مردم قرآن نمی‌خوانند، گفتم شاید به این‌وسیله مردم متوجّه خصوصیّات و آثار قرآن بشوند و بیایند و قرآن بخوانند!»[1]

این حرام است! اغوای مردم و از بین بردن ارزش‌ها و معیارها است! این از پیشِ خود یک مطلب را مطرح کردن است. چرا انسان بخواهد تحریف بکند؟! خب بیاید اصل مطلب را بیان بکند!

لزوم دقّت در ذکر عناوین و القاب اشخاص

یادم هست امسال در طهران بودم و در یکی از روزها که نشسته بودم و به مطالب شخصی توجّه می‌کردم، دیدم ایشان مطلبی را از بنده نقل کردند؛ مطلب از این قرار بود:

پارسال در همین‌موقع، روزی با حضرت آیة اللَه علاّمهٔ والد ـ أدام اللَه ظلّه ـ صحبت می‌کردیم و بحث کشیده شد به کتاب مثنوی و اینکه کتاب بسیار دقیق و مهمّی است. من خدمت آقا عرض کردم: من هر بار که مثنوی را خواندم، یک معنای جدیدی از حکایات و اشعار آن به ذهنم آمده است!

ایشان به من فرمودند:

پس این مطلب را هم از من بنویس! شنیدم از مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ که ایشان می‌فرمودند: شنیدم از مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ که: «من هشت بار کتاب *مثنوی* را مطالعه کردم، و در هر مرتبه معنایی به ذهن من آمد، سوای معنای قبل!»[2]

ما این مطلب را به آن شخص عرض کرده بودیم و ایشان این مطلب را در بالای منبر فرمودند؛ منتها اشتباهاً فرمودند: حضرت آقا! بعد دیدند که نه‌خیر، این مطلبی بود که من خدمتشان عرض کرده بودم، لذا فرمودند: حضرت آقای در مجلس! و منظورشان منِ بدبختِ بیچاره بود!

مطلب تمام شد و به پایان رسید و تشریف آوردند پایین، و منبر ما شروع شد؛ رو کردم به ایشان و عرض کردم: آقا من به صحبت‌های شما یک اشکالی دارم، شما به من فرمودید: «حضرت آقا!» من حضرت آقا نیستم! حضرت آقا یک نفر بیشتر نیست و این لقب برای اوست؛ چرا شما این لقب را به من نسبت دادید؟! من الآن در یک موقعیّت و با یک‌سری معلومات و خصوصیّات خاصّی هستم، خودم هم می‌دانم که چه هستم و که هستم، و از شما هم بهتر خبر دارم، و نه می‌خواهم جانماز آب بکشم و نه هندوانه زیر بغلم برود! خیلی رک و

---

[1] الوضّاعون و أحادیثهم الموضوعة، علاّمه امینی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲.

[2] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷، تعلیقه ۱؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۶۳.

حرّ و آزاد! نه حضرت آقا هستم و نه بندگان آقا و امثال ذلک، و نیازی به ثقة الإسلام و حجّة الإسلام و آیة اللَه العظمیٰ و القابی بالاتر از این هم ندارم؛ من یک طلبه هستم! شما خیلی خواستی سر من احترام بگذاری، بگو: آقا سیّد محسن گفت، یا اینکه بهتر است به صیغهٔ جمع بیاوری و بگویی: آقا سیّد محسن گفتند! این دیگر خیلی عالی است. آقای آسیّد محسن گفتند؛ نه اینکه فرمودند، «فرمودند» دیگر چیست؟! تا برسد به اینکه «ایشان» و «حضرت آقا» و همین‌طور بالا برو! ما این حرف‌ها را نداریم. این القاب باعث اشتباه و خلط می‌شود و انسان را فریب می‌دهد. لقب «حضرت آقا» برای یک فرد خاص است، نه برای من! برای من نیست! ما باید در صحبت‌هایمان خیلی مراقبت و مواظبت کنیم؛ اگر می‌گوییم: «فلانی فرمود»، به بقیّه هم بگوییم: «فرمود»؛ نه اینکه به یک شخص همیشه بگوییم: «فرمودند»، امّا در نقل قول از بقیّه بگوییم: «فلان آقا گفت»؛ یا به همه بگوییم: «آقای فلان فرمودند» یا بگوییم: «آقای فلان گفتند»، ما با همدیگر چه فرقی می‌کنیم؟!

مضرّات استفادهٔ ناصحیح از عناوین اختصاصی ائمّه و القاب بزرگان برای سایر افراد

اینها مسائلی است که اتّفاق افتاده است و من دارم می‌گویم؛ و چنان‌که خدمتتان عرض کردم، منظور من از تاریخ پیغمبر، پیاده کردن آن تاریخ در راه و روش خود است؛ منظور این است.

من‌باب‌مثال، آقا فرمودند:

اگر شخصی عمامه نمی‌گذارد، به او بگویید: «میرزا» و اسمش را هم بیاورید، فقط میرزا نگویید؛ مثلاً بگویید: میرزا علی، به‌علاوهٔ یک عنوان یا یک فامیلی. اگر عمامه بگذارد، بگویید: شیخ، و اسمش را نیز ذکر کنید.

امّا اینکه بگویید: شیخ این‌طوری گفت، سیّد این‌طوری گفت، سیّد آن‌طوری گفت؛ اینکه لقب «شیخ» و «سیّد» تنها مخصوصِ یک نفر باشد، غلط است و این نظر آقا نیست. باید اسم را بیاورید: آقا شیخ علی‌اصغر فلان!

اینکه یك عنوان و لقب مختصّ به یك نفر بشود، کم‌کم موجب می‌شود که افکار مشوّه و مشوّش بشود، و ما نمی‌توانیم جلویش را بگیریم و کم‌کم همین قضیّه موجب انشعاب می‌شود و هر گروهی برای خود، کسی را برمی‌گزینند؛ و کلٌّ یَذهَبُ طَریقًا!

اینکه ما می‌گوییم لقبِ «امام» مخصوص ائمّه علیهم السّلام است، از همین خطر می‌ترسیدیم، و خطر همین‌جا بود! این عنوانِ «امام» تنها برای امام معصوم است! آن‌وقت یکی این لقب را استعمال می‌کند و همهٔ مردم به‌دنبال آن به راه می‌افتند! این مسئله به‌خاطر همین قضیّه است.

ما امسال در مکّه می‌دیدیم که از طرف بعثه اعلامیّه چاپ می‌کنند و در همان کاروان و ساختمان ما مطالبی از پیغمبر اکرم قرار می‌دهند: پیغمبر اکرم فرمودند: در حج این کار را انجام بدهید! در طواف این کار را انجام بدهید! نظرتان این‌طور باشد، و امثال ذلک؛ و در کنارش هم نوشته شده بود: فلان‌شخص فرمودند: این کار را انجام بدهید! با همان عنوان و با همان لقب؛ و زیرش نوشته شده بود: امام سجّاد علیه السّلام این را می‌فرمایند! فهمیدید قضیّه به کجا می‌رسد؟ به اینجا می‌رسد که

امام سجّاد زیر آن عنوان می‌رود و پایین می‌آید!

چه کسی می‌تواند این لقب را به‌خود اختصاص بدهد؟ آن کسی که موقعیّتش، موقعیّت امام معصوم علیه السّلام باشد، و هیچ‌کس دیگری به‌جز دوازده امام نمی‌تواند! مسئولیّت یک فرد این است که وقتی احساس می‌کند که افراد جاهل دارند در دین انشعاب و انحراف ایجاد می‌کنند، متوجّه مسئله شود و بیاید و تذکّر بدهد.

من که دارم این مطالب را بیان می‌کنم، نمی‌توانم خودم را به‌جای پیغمبر جا بزنم؛ من معصوم نیستم و صحبت‌های من صحبت‌های بشرگونه است و در آن احتمال خطا و گناه و انحراف می‌رود. صحبت چه شخصی مانند پیغمبر است؟ صحبت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه و کلمات سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ این کلمات را می‌توانیم بگوییم که پیامبرگونه و مثل پیغمبر است؛ کلمات امام سجّاد علیه السّلام، پیامبرگونه است، کلمات امام باقر، امام صادق، موسی بن جعفر، امام جواد علیهم السّلام، همهٔ اینها پیامبرگونه است؛ امّا بقیّه، ابداً!

اگر من مطلبی را بگویم و همان مطلب آنها باشد، این برای آنها است؛ مثل اینکه من این مطالبی را که عرض می‌کنم، بیایم و به‌خود ببندم! نه‌خیر، الآن به شما صاف و پوست کنده می‌گویم، تا نگویید که نگفت، و اعلام هم می‌کنم که هر مطلب درست و واقعی که من به شما گفتم، این را از آقا گرفته‌ام! و هر مطلب اشتباهی که گفتم، برای خودم بوده است! من خودم را می‌شناسم، و وقتی من خودم را می‌شناسم، چرا بیایم و به خودم نسبت بدهم؟! و نیازی هم ندارم! من الآن می‌دانم در چه موقعیّتی هستم و وضعم چگونه است؛ چرا کسی بیاید از من تعریف و یا تنقید کند؟! ما معمولی هستیم، مثل بقیّه هستیم و هیچ فرقی نمی‌کنیم، بلکه پایین‌تر هستیم! کجا مثل بقیّه هستیم؟! شما هر مطلب واقعی و حقیقی و صحیحی که از من شنیدید و بعداً هم خواهید شنید، بدانید که من آن را از آقا گرفته‌ام؛ و هر مطلبی که در آن خطا و اشتباه و انحراف بود، این مطلب برای خودم است. در اینجا حسابم را با شما تصفیه کردم!

حرمت کتمان واقعیّات و حقایق

همین قضیّه مربوط به دیگران هم هست؛ اگر من یک مطلب واقعی بگویم، آن

مطلب برای پیغمبر و امام است و برای من نیست؛ و اگر یک قضیّهٔ جالبی نقل کنم، آن قضیّه برای کسی است که در کتاب‌ها نوشته شده است، و به من چه مربوط است؟! خودم چه فهمیدم؟ برداشت خودم چیست؟ فکر خودم چیست؟ و خودم چه سیاست، تدبیر و تدبّری داشتم و دارم؟ مطلب این است! لذا این مسائل باعث می‌شود تا عدّه‌ای گمراه شوند و نتوانند راه را تشخیص بدهند. آدم حرفی را که می‌زند باید درست بزند. اینها باید بدانند تا مادامی که افراد به مسائل حقیقی و واقعی پی نبردند، مسئولیّت بر عهدهٔ خود آنها است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

لا خَیرَ فی الصَّمتِ عَنِ الحِکمِ، کَما أنَّهُ لا خَیرَ فی القَولِ بِالجَهلِ.[1]

«اگر انسان در جایی مطلبی و واقعیّتی و حکمتی را می‌بیند، نباید او را بپوشاند بلکه باید او را بیان کند؛ و همین‌طور کلامی که از روی جهالت باشد، در آن خیری نیست و نباید گفته شود!»

مذمّت بیان مسائل براساس تقلید از افکار و عقاید دیگران بدون حصول علم و اطّلاع لازم

آخر مگر من با ارتباط دو روزه با یک شخص، می‌توانم او را بشناسم؟! و مگر می‌توانم هرچه از دهانم درآمد، همین‌طور بگویم و هیچ مسئولیّتی در این مورد احساس نکنم؟! خیلی غلط است! تمام اینها را باید جواب بدهند! آدم وقتی نمی‌داند، تأمّل می‌کند. پس احتیاط برای کجاست؟ می‌گویند: آقا، فلان‌قضیّه چطور است؟ بگو: نمی‌دانم آقا، نمی‌شناسم! ندانستن که گناه نیست!

من در ماه رمضان چند سال پیش، در یکی از شهرستان‌ها تبلیغ می‌کردم. روز هفتم تیر بود و من اصلاً متوجّه نبودم و داشتم بالای منبر صحبت خودم را می‌کردم. آقای امام راتب مسجد دید که ما داریم مطلب را به انتها می‌رسانیم و از این مسئله و جریاناتی که در آن روز واقع شده است، حرفی نزدیم و چیزی نگفتیم؛ کاغذی نوشت و به دست شخصی داد و او هم بالای منبر آمد و به دست ما داد. ما نگاه کردیم و

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۲۰؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰۲.

دیدیم نوشته است: «مناسب است در امروز به‌واسطهٔ مناسبت با این تاریخ، راجع به مسائلی که در این روز اتّفاق افتاده است، شما هم تذکّری بدهید و صحبتی کنید!» جریان آن هَدمی که در آن ساختمان شده بود و هفتاد و چند نفر ـ که گفتند: هفتاد و دو نفر، ولی به هفتاد و پنج و شش نفر هم رسید ـ از دنیا رفتند و خدا إن‌شاءاللَه همه را ببخشد و بیامرزد و در بهشت و جنّات اسکان بدهد!

من دیدم هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسم؛ حالا بیایم چه بگویم؟ من آقای بهشتی را اصلاً نمی‌شناسم و تابه‌حال یک جلسه با او نبوده‌ام و با او صحبتی نکرده‌ام؛ فقط دورادور و تنها یک بار، ملاقات خیلی مختصری روی داده بود. من از هیچ‌یک از افرادی که در اینجا کشته شده‌اند خبر ندارم؛ حالا بیایم چه بگویم؟! البتّه دو نفر از این افراد را می‌شناختم:

اوّل: دکتر سیّد رضا پاک‌نژاد بود که کتاب‌های خود: *اوّلین دانشگاه و آخرین پیامبر* را برای آقا فرستاده بود. من از نزدیک با ایشان تماس و مراوده داشتم و صحبت می‌کردیم؛ در یک سال به طهران آمده بود، و ما با ایشان چند جلسه‌ای صحبت کردیم و ایشان را می‌شناختم، البتّه نه خیلی زیاد. دورادور هم مطالبی راجع به ایشان شنیده بودم. ایشان شخصی بود که در تمام یزد به تقوا و ایثار معروف بود! مطب داشت و مطبّش هم پر از جمعیت و غلغله می‌شد؛ چون اوّلاً از هر کسی هر مقداری که پول می‌داد می‌گرفت، و هر کسی پول نداشت از او نمی‌گرفت، اگر باز کمتر بود، پول دوایش را هم می‌داد، و اگر از این هم کمتر بود، پول‌هایی را که آن روز در مطب درآورده بود، به او می‌داد! می‌گویند: معمولاً شب‌ها که از مطب بیرون می‌آمد، چیزی در جیبش نبود! ایشان یک‌چنین آدمی بود و این روش ایشان بود!

حالا وقتی‌که من او را می‌شناسم و از خصوصیّات او اطّلاع دارم، چه کار باید بکنم؟ باید به مردم بگویم! وظیفهٔ من است که بگویم: آقاجان، در میان آنها، این افراد هم هستند!

دوّم: مرحوم سیّد فخرالدین رحیمی بود که ایشان موقعیّت خیلی ممتازی در خرّم‌آباد و لرستان و آن اطراف داشت. ما و رفقای اقدم ما نیز ایشان را می‌شناختند. شخص خیلی خوبی بود، متهجّد بود، کارش برای خدا بود و در همان حیطه و وسعت خودش و مقداری که از او برمی‌آمد، شخص منظّم و منزّهی بود.

من گفتم: من کس دیگری را نمی‌شناسم؛ و البتّه گفتم: زحمات مرحوم بهشتی برای تدوین قانون اساسی بر کسی مخفی و پوشیده نیست.

از منبر پایین آمدیم، یک نفر آمد و آنجا نشست و گفت: آقا شما حق مطلب را ادا نکردید! گفتم: راجع به چه موضوعی؟ گفت: راجع به این شخص و فلان و القاب و... ! گفتم: آقا شما بروید ادا کنید! این منبر و این‌هم بلندگو! بنده هم می‌نشینم و گوش می‌دهم. من آنچه را که نمی‌دانم بگویم؟! این را از من می‌خواهید؟! بنده اهلش نیستم! شما می‌توانید بیان کنید، بفرمایید! اگر عمامه هم می‌خواهید، سرتان بگذارم تا بالا بروید و دو ساعت، سه ساعت صحبت کنید! کسی هم جلویتان را نگرفته است! گفتم: وانگهی، من ادا نکردم، الحمدلِلّه این‌همه روزنامه و مجلّه و این‌همه رادیو و مسائل هستند، آنها حق را ادا می‌کنند و دیگر جایی به ما نمی‌رسد! من چیزی را که نمی‌دانم، نمی‌توانم بیان کنم! نمی‌توانم!

چرا انسان حرفی بزند که خدا در روز قیامت جلویش را بگیرد و بگوید: آیا تو می‌دانستی و خبر داشتی یا نه؟! آدم باید آزاد باشد! ما تا کی تقلید کنیم و همین‌طور کورکورانه قدم برداریم؟! انسان باید در هر زمان و در هر موقعیّتی به‌دنبال حقیقت برود. تقلید کردن از گذشتگان و براساس هویٰ راه رفتن، انسان را تا آخر عمر مقلّد باقی می‌گذارد. آن‌وقت انسان در آخر عمر که دارد از دنیا می‌رود، می‌بیند دستش خالی است! کار ما به آنجایی نرسد که در آخرین روزهای حیاتمان بگوییم: ای دادِ بیداد، تابه‌حال اشتباه می‌کردیم!

وقتی‌که ما در جلوی خود چراغ داریم و آن چراغ، راه را به ما نشان داده است،

دیگر نباید به این‌طرف و آن‌طرف برویم.

نام احمد نام جمله انبیاست *** چون‌که صد آمد نود هم پیش ماست[1]

***

برو به کار خود ای واعظ، این چه فریاد است *** مرا فتاده دل از ره، تو را چه افتاده است

به کام تا نرساند مرا لبش چون نای *** نصیحت همه عالم به گوش من باد است

گدای کوی تو از هشت خُلد مستغنی است *** اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است[2]

برائت شیطان از همهٔ پیروانش در قیامت

تمام عالم اگر بیایند و تو را اذیّت کنند، همه را ول کن و توجّهی نکن! و الاّ روز قیامت که می‌شود، آنها می‌گویند: مگر ما مجبورت کردیم، می‌خواستی نیایی! خود شیطان که رئیس همهٔ آنهاست، می‌گوید: به من چه مربوط است! در روایت داریم:

وقتی‌که روز قیامت می‌شود، برای شیطان منبری می‌گذارند و او بر بالای منبر می‌رود، اوّلین و آخرین هم پای صحبتش می‌نشینند! (هیچ منبری در روز قیامت به اندازهٔ شیطان پامنبری ندارد! و رئیس همهٔ این‌ها خودِ همین شیطان است!) و طبق آیهٔ قرآن کریم می‌گوید:

﴿فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم﴾؛[3] «به من چه مربوط است؟ مگر من شما را مجبور کردم! من فقط شما را وسوسه کردم، می‌خواستید گوش ندهید!»[4]

آنجاست که فریاد واحسرتا بالا می‌رود؛ آنجاست که می‌گوید:

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

[2] دیوان حافظ، (قزوینی)، غزل ۳۵.

[3] سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲.

[4] رجوع شود به تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۲۲۳.

﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾.[1]

پس حالا که قضیّه این‌طور است، سر خود را کلاه نگذاریم و گوش به حرف این و آن نسپاریم! اگر روز قیامت او می‌آمد تا شفاعت کند و دستی از ما بگیرد و خدا شفاعتش را قبول می‌کرد، خب یک چیزی! امّا او خودش هشتش در گرو هجده است!

حضور پیامبر در سرزمین کربلا و آوردن مشتی از خاک آنجا

پیغمبر اکرم در منزل حضرت زهرا ـ سلام اللَه علیها ـ نشسته بودند و از این موقعیّت و این جمع حضرت زهرا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السّلام و عنایاتی که خدا بر این جمع دارد، حال سرور و بهجتی برای حضرت پیش آمده بود و می‌خندیدند و شوخی می‌کردند! یک‌مرتبه امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دیدند که پیغمبر غائب شد! پس از گذشت مدّتی پیغمبر به جای خود برگشت؛ امّا چه آمدنی! تمام سر و صورت گردآلود است! در لباس‌ها آثار گرد و خاک پیدا است! چشمان آن حضرت از شدّت گریه قرمز شده است و حضرت پیوسته گریه می‌کند.

سؤال می‌کنند: یا رسول‌اللَه، کجا رفتی؟ چه شده است؟

حضرت می‌فرمایند:

من به عنایات و الطافی که خدا به این جمع و به ما پنج‌تن کرده است و برکاتی که به‌واسطهٔ شما پیدا می‌شود، مبتهج بودم که ناگهان جبرئیل آمد و عرضه داشت: «ای رسول خدا، آیا به این جمع خوشحال و مبتهج هستی درحالی‌که نمی‌دانی که همین امّت تو فرزندت حسین را شهید می‌کنند؟!»

جبرئیل من را به کربلا برد و منظرهٔ کشته‌شدن حسین را در آنجا به من نشان داد. و من الآن از کربلا می‌آیم و این خاک را هم با خود از کربلا آورده‌ام![2]

خون شدن خاک کربلا نزد اُمّ‌سلمه در روز عاشورا

از این قضیّه می‌گذرد و حضرت این خاک را به سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌دهند و سیّدالشّهدا به اُمّ‌سلمه می‌سپارد که جریانش مفصّل است.[3]

در بعدازظهر روز عاشورا ناگهان مردم مدینه می‌بینند که صدای شیون از خانهٔ اُمّ‌سلمه بالا می‌رود؛ به حیاط منزل آمده است و بر سر می‌زند و صدایش را به گریه بلند کرده است و می‌گوید:

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:
«ای حسرت و ندامت برای من، بر آنچه من دربارهٔ جنب خدا کوتاهی کرده‌ام!»

[2] کامل الزیارات، ص ۶۱ و ۲۶۲.

[3] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

الآن پیغمبر را در خواب دیدم که صدای گریهٔ حضرت بلند است و می‌گوید: «ای اُمّ‌سلمه، الآن فرزندم را شهید کردند، الآن حسینم را شهید کردند!»[1]

مناجات حضرت زینب در قتلگاه و تأثیرات شهادت حضرت سیّدالشّهدا در فضای کربلا

راوی می‌گوید:

وقتی‌که سیّدالشّهدا علیه السّلام را شهید کردند، ناگهان ابری سیاه تمام فضا را پر کرد و غباری برخاست،[2] و گویا زلزله‌ای در شرف وقوع بود و تمام عالم به‌هم خورده بود![3]

راوی می‌گوید:

فراموش نمی‌کنم حضرت زینب را که در این‌حال، با سر و پای برهنه به سمت قتلگاه می‌دود و پیوسته بر سر می‌زند و صدایش را بلند می‌کند به:

«وا محمّداه! وا علیّاه! هَذا حسینٌ مجزوزُ الرأس مِن القفا؛ "ای جدّاه! ببین چگونه فرزندت را می‌کشند!" مَسلوبُ العِمامَةِ و الرِّداءِ، بِنَفسی مَن لَهُ الهُمومُ حتّی قَضیٰ، بِنَفسی مَن هو العَطشانُ حتّی مَضیٰ، بِنَفسی مَن شَیبَتُه تَقطُرُ بالدِّماء!

یا محمّداه! هذا حُسَینُكَ بِالعَراءِ، تَسفی علَیه الصَّبا!»[4]

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾. بِسمِكَ اللَهمَّ و نَدعوكَ و نُقسِمُكَ و نَرجوك، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا الله یا الله یا الله...

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف.

[2] تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۳۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۶

[3] کامل الزیارات، ص ۲۶۴.

[4] برگرفته از اللهوف، ص ۱۳۳. ترجمه:

«وامحمّداه! واعلیّاه! این حسین است که سرش از قفا بریده شده است؛ عمامه و ردایش دزدیده شده است! جانم به فدای آن که غصه‌دار بود تا اینکه از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که تشنه بود تا وقتی که از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که خون‌ها از محاسنش می‌چکید.

یا محمّداه! این حسین است که در بیابان خشک کربلا بر زمین افتاده است، باد صبا خاک بر رویش می‌ریزد!» (محقّق)